

(به نام خدا)

طرح فیلمنامه تلویزیونی

یک اتفاق کوچولو

نویسنده : نوشین تبریزی

مقدمه ای در خصوص طرح :

داستان فیلم در یک فضای فانتزی رئال روایت می شود و زبان فیلم در دو گویش فارسی و ترکی است که لحظات شیرینی را برای مخاطب می زند . ماجرای فیلم در یکی از محلات قدیمی و اصیل شهر اردبیل می گذرد . این داستان در بزرگداشت جایگاه زادگاه مادری و ارزش آن در زندگی هر انسانی است . هر انسانی که بدون بازگشت به اصل و ریشه های خود ، در این جهان تنها می ماند و جایگاه ارزشی خود را باز نمی یابد . در تمام طول قصه دانیل (کاراکتر اصلی قصه) به بسیاری از جاهای تاریخی اردبیل می رود و در واقع آنها را به مخاطب معرفی می کند .

خلاصه طرح :

دانیل جلالی که پزشک جراح است در یک خانواده اصیل و جد اندر جد پزشک ، زاده شده و به همین دلیل علی رغم میل باطنی خود که به تاریخ و ادبیات علاقه داشته ، (و البته به اصرار مادرش در یکی از کشورهای خارجی) پزشکی خوانده است . او که سالهای زیادی را در خارج از ایران درس خوانده و زندگی کرده ، حالا بعد از مدتها برای روشن شدن تکلیف ارث و میراثش به ایران بازگشته است . قصد او این است که تمام دارایی به ارث رسیده شده را ، تبدیل به ارز کرده و دوباره از ایران برود . البته این ایده را مادرش شمس ، که همیشه تصمیم گیرنده اصلی زندگی او بوده و آرزوهای بزرگی برای زندگی او در سر دارد ، در سرش انداخته است . پدر دانیل (دکتر احد جلالی) که تک فرزند پدرش (دکتر حاج بابا جلالی از پزشکان بسیار قدیمی شهر) بوده ، سالها پیش زمانی که دانیل خردسال بوده در یک تصادف رانندگی فوت شده و پدر بزرگش (دکتر حاج بابا جلالی) مطب و باغی که خانه و مطبش در آن قرار داشته اند را برای دانیل که تنها نوه اش بوده به ارث گذاشته است به این امید که دانیل به زادگاهش برگردد و همانجا طبابت کند . در مطب پدر بزرگ ، دو روح زندگی می کنند . روح عمه خانم و خان عمو (خواهر و برادر دو قلوی پدر بزرگ) که هر دو وقتی در شکم مادرشان بوده اند مرده اند و پدر پدر بزرگ که او هم پزشک بوده است چنین آنها را برای مطالعات پزشکی در مطب خود و در شیشه نگهداشته است .

دانیل به ایران برمی گردد . در بدو ورود وقتی از فرودگاه به همراه مادرش به سمت هتل محل اقامت خود در اردبیل می روند از کنار رودخانه بالیق لو و پل یندی گوز رد می شوند . آنجا به نظر دانیل آشنا می آید و با هیجان از راننده می خواهد که بایستد . دانیل در میان اعتراض شمس از ماشین پیاده شده و به کنار پل می رود . خاطره محوی از قدم زدن خودش و پدر بزرگ را در کنار پل به یاد می آورد . پدر بزرگش این شعر را می خواند :

عزیزیم کتان یاخشی / گیمئه کفن یاخشی / گنزمگه غریب ائولکه / ائولمگه وطن یاخشی و دانیل در همان سن کم از پدربزرگش می پرسد که وطن یعنی چی حاج بابا ؟ و پدربزرگش جواب می دهد که وطن مثل مادر آدم می مونه که هر وقت از هر کجا که کم میاری به آغوشش پناه می بری !

گوشه چشم دانیل از اشک خیس می شود ، به ماشین برمی گردد و از راننده می خواهد که به قبرستان برود . شمس می که از رفتار دانیل بسیار دلخور است با او (که همه جا را فراموش کرده) به قبرستان و آرامگاه خانوادگیشان می رود . روی قبر پدربزرگ همان شعر نقش بسته است . دانیل به فکر فرو می رود ولی از ترس شمس چیزی نمی گوید زیرا شمس می خواهد هر چه سریعتر دانیل ملک به جا مانده را بفروشد و با مهوش ، دختر خواهرش ازدواج کند و دوباره اما برای همیشه از ایران برود .

فردای آنروز دانیل به همراه شمس برای دیدن ملک و مطب پدربزرگش می رود که هنوز سرایدار قدیمی (رحیم کحالی) و دخترش (ساچلی) که همبازی بچگی دانیل در آنجا زندگی می کنند . شمس هم از قبل با یک معاملات ملکی به نام آرمین برای دیدن ملک هماهنگ کرده است .

مطب خاک گرفته ولی هنوز کیف پزشکی پدربزرگ که در آن گوشی و دستگاه فشار خون قرار دارد دیده می شود . در این مطب ، در بچگی برای دانیل اتفاق بسیار عجیبی افتاده است . او روح خان عمو و عمه خانم را در مطب دیده و با آنها دوست شده و در عالم بچگی به آنها قول داده که یک روز دو جنین آنها که داخل شیشه هستند را در مقبره خانوادگی و کنار مادرشان دفن کند . بعد از این اتفاق ، دانیل ماجرا را برای شمس تعریف کرده و شمس بچه را نزد یک روانشناس برده و روانشناس تشخیص داده که این بچه به دلیل فوت ناگهانی پدر دچار ضربه روحی شده و باید از رفتن دوباره او به مطب پدربزرگش جلوگیری شود . به این ترتیب شمس دیگر اجازه نداده که دانیل به مطب برود و در آنجا وقت بگذراند . سپس در همان سن کم (شش یا هفت سالگی) ، دانیل و مادرش راهی تهران شده اند و او که بچه بسیار باهوشی بوده در شانزده سالگی دیپلم گرفته و شمس در همان سال او را برای ادامه تحصیل راهی خارج از کشور کرده است و در لحظه خداحافظی پدربزرگ همان شعر را دوباره برایش از پشت تلفن خوانده .

دانیل و شمس در مطب هرچه منتظر می مانند بنگاه دار نمی آید و قرار را به روز دیگری موکول می کند . شمس که عصبانی شده می خواهد به هتل برگردد ولی دانیل از او می خواهد که خودش تنها بازگردد و اجازه دهد دانیل کمی در آنجا بماند .

از طرف دیگر تمام این مدت خان عمو و عمه خانم (روح ها) که منتظر رفتن شمس بودند ، بعد از تنها ماندن دانیل خودشان را به او نشان می دهند . دانیل با دیدن آنها غش می کند و ماجرا آغاز می شود .

بعد از این مواجهه دانیل به هوش می آید و آنها را به یاد می آورد ولی کلمه ای از حرفهای آنها نمی فهمد . او که در بچگی به همراه مادرش به تهران عزیمت کرده و سپس به خارج از کشور مهاجرت کرده تقریباً ترکی را فراموش کرده است اما قبل از سفر بازگشت به ایران ، اپلیکیشن مخصوصی که مترجم زبان ترکی است را در موبایلش نصب کرده و وقتی حالش به جا می آید از آن استفاده می کند

. (از اینجا تا اواسط داستان فیلم ، دانیل انقدر از مترجم نصب شده استفاده می کند تا در نهایت خودش در یک اتفاق که ذکر می شود ، زبان را به خاطر می آورد و به ترکی صحبت می کند) .

در ادامه عمه خانم و خان عمو (روح ها) برایش تعریف می کنند که بعد از رفتن اون پدربزرگ آرزویی جز بازگشت او و طبابتش در همان مطب نداشته است . دانیل به آنها می گوید که اما من سالها در خارج زندگی کرده ام و نمی توانم دیگر اینجا زندگی کنم چون نه کسی را می شناسم و نه کسی مرا به یاد دارد . ولی عمه خانم و خان عمو (روح ها) به او می گویند که فامیل از بازگشت تو بی خبر هستند وگرنه اگر یک ماه هم اینجا بمانی هر شب باید به مهمانی بروی . عمه خانم (یکی از روح ها) می گوید که اینجا همه یکدیگر را دوست دارند و فراموش نمی کنند. در ادامه خان عمو (یکی از روح ها) از دانیل می پرسد که چرا تا به حال ازدواج نکرده است و دانیل توضیح می دهد که دوست ندارم با خارجیها ازدواج کنم و راستش انقدر در این سالها درس خوانده ام که به ازدواج فکر نکرده ام . خان عمو (یکی از روح ها) می گوید ما در اینجا دختر خوب زیاد داریم . یکی از آنها همین ساچلی دختر رحیم آقااست . در ادامه آنها به دانیل می گویند که ساچلی یک دختر خوب و با کمالات شده است و کارشناس میراث فرهنگی است ، ولی او هم انقدر درگیر کار و درس و تحقیق بوده که به طور جدی به ازدواج فکر نکرده است . دانیل به خاطرات کودکی فکر می کند و به یاد تاب بزرگی می افتد که در باغ پشت مطب بسته شده بود و او به همراه ساچلی در آنجا زندگی می کردند .

در ادامه دانیل را می بینیم که به یک رستوران قدیمی رفته و خاطرات خود و پدربزرگ را به یاد می آورد . او در شهر می چرخد . به بازار می رود و از دیدن آنهمه رنگ و لعاب به وجد می آید .

چند روز بعد ، شمس برای بازدید ملک دوباره با آرمین قرار دارد . آرمین به مطب می آید و با دانیل و شمس ملاقات می کند . دانیل که در چند روز گذشته با دیدن شهر و یادآوری خاطرات کودکی دلگرم شده از او می پرسد که ملک را برای چه کاری می خواهد و آرمین جواب که می خواهد ملک را خریداری کرده و پارکینگ بسازد . او بسیار طماع و دندان گرد است . دانیل غمگین می شود ولی شمس به آرمین می گوید برای ما فرقی ندارد که شما می خواهید چکار کنید ما فقط می خواهیم به بالاترین مبلغ این ملک را بفروشیم . دانیل می خواهد چیزی بگوید که ناگهان ساچلی در میزند و با جعبه ای شیرینی وارد می شود. بعد از تازه شدن دیدار بین او و دانیل ، ساچلی به آنها می گوید که پدربزرگ دانیل طی یک بخشنامه زمین و ملک سرایداری را به آنها بخشیده است . دانیل از او مدرک می خواهد و ساچلی می گوید که پدربزرگ در دو نسخه تهیه کرد و یک نسخه را به ما داد و یک نسخه را پیش خودش نگهداشت . وقتی فوت کرد من ماجرا را به شمس خانم گفتم و شمس خانم برای مشورت با وکیل ، چون نمی دانستند نسخه اول کجاست آن را از من گرفته و دیگر پس ندادند . شمس انکار می کند ولی خان عمو و عمه خانم (روح ها) که کسی جز دانیل حضور آنها را حس نمی کند ، حرفهای ساچلی را تایید می کنند . بین ساچلی و شمس بحثی در می گیرد و شمس کلا ماجرا را انکار می کند و عملا ساچلی را از آنجا بیرون می کند . آرمین به شمس می گوید که اگر واقعا چنین مدرکی وجود داشته باشد عملا فروش آن ملک بدون رضایت ساچلی و پدرش امکان پذیر نیست زیرا در دسرهای قانونی فراوانی دارد . در این بین خان عمو و عمه خانم (روح ها) دائما زیر گوش دانیل می گویند که نسخه اول در همان مطب است . دانیل به شمس و آرمین می گوید که در هر صورت من باید تمام مطب و وسایل پدربزرگ را بازرسی کنم تا بعدا مشکلی پیش نیاید . شمس و آرمین می روند و وقتی با یکدیگر تنها می شوند آرمین به شمس می گوید که اگر نسخه اول در مطب باشد من

خودم شبانه به اینجا می آیم و پیدایش می کنم به شرطی که بعد از پیدا شدن و از بین بردن آن شما در فروش ملک به من تخفیف بدهید . شمس می پذیرد .

از طرف دیگر بعد از این ماجرا دانیل می فهمد در آن زمان که پدر بزرگ نسخه اول را در جایی پنهان می کرده ، عمه خانم (یکی از روح ها) به باغ رفته بوده و فقط خان عمو (یکی از روح ها) از محل آن نسخه با خبر است . دانیل از خان عمو می خواهد که جای نسخه اول را بگویند ولی متاسفانه خان عمو فراموش کرده است . عمه خانم با خان عمو (روح ها) دعوا می کند ولی دانیل بین آنها میانجی گری می کند و این بین که در حال میانجی گری بین آنهاست انقدر عصبانی و ناراحت می شود که ناگهان با آنها همراه شده و شروع به حرف زدن به زبان ترکی می کند (نقطه ای که قبلا ذکر شده بود) . دانیل زبان ترکی را که در بچگی می دانسته در اوج عصبانیت به یاد آورده است . عمه خانم و خان عمو (روح ها) انقدر خوشحال می شوند که دعوی بینشان را فراموش می کنند . بعد از این ماجرا دانیل چاره ای نمی بیند جز اینکه تمام مطب را زیر و رو کند ولی نسخه اول پیدا نمی شود . شب شده و دانیل می رود .

در نیمه های شب نور چراغ قوه دو نفر فضای مطب را روشن می کند . آرمین و همکارش مخفیانه به مطب آمده اند تا دنبال نسخه دوم بگردند غافل از اینکه عمه خانم و خان عمو (روح ها) در آن مطب حضور دارند . عمه خانم و خان عمو (روح ها) به هزار روش آنها را دچار ترس می کنند و از آنجا فراری می دهند .

صبح روز بعد دانیل وقتی به مطب می رسد عمه خانم و خان عمو (روح ها) ماجرای آرمین و شب گذشته را برای دانیل تعریف می کنند . دانیل می فهمد که مادرش به آرمین گفته ولی چیزی به او نمی گوید . او به سراغ پدر ساچلی ، رحیم آقا می رود . پیرمرد که تقریباً زمین گیر شده از دیدن او بسیار خوشحال می شود . او به دانیل می گوید که تمام این سالها پدر بزرگش با آه و فغان چشم به راه بازگشت او بوده است . دانیل به رحیم آقا می گوید که هرچه مطب را زیر و رو کرده اند نتوانسته اند نسخه اول را پیدا کنند . رحیم با بزرگ منشی به دانیل می گوید که هرگز دنبال مال دنیا نبوده است و شاید به خاطر همین موضوع هم بوده که هرچه پدر بزرگ دانیل اصرار کرده است که برای ثبت محضری بروند او پشت گوش انداخته و هر بار بهانه ای آورده است . او در ادامه به دانیل می گوید که اصلاً مهم نیست و فقط مهلتی می خواهد که بتواند به دنبال خانه ای کوچک برای اجاره بگردد . دانیل که بسیار ناراحت است این را نمی پذیرد . رحیم آقا می گوید که من این را به ساچلی هم گفته ام و دانیل می گوید که من اصلاً با خود ساچلی خانم در این مورد صحبت خواهم کرد . او شماره موبایل ساچلی را از پدرش می گیرد و به او زنگ می زند . ساچلی به او می گوید که در حال بازدید پروژه ای از پروژه های مرمت آثار باستانی است . دانیل از او می خواهد که آدرس را بدهد تا خودش برای صحبت به نزد او برود . ساچلی به او می گوید که محل کمی بیرون شهر است ولی دانیل به او می گوید که دوست دارد زادگاهش را بیشتر بشناسد .

دانیل به جایی می رود به نام شهر یئری که ساچلی در آنجا مشغول به کار است . جایی که دانیل از دیدنش شگفت زده می شود و انقدر راجع به آنجا از ساچلی می پرسد که ماجرای اصلی از یادشان می رود . وقتی ساچلی به او می گوید شما ظاهراً به ایران و زادگاهتان خیلی علاقه دارید دانیل لب به سخن می گشاید و به او می گوید که تاریخ و ادبیات از علاقه های اوست که متاسفانه به دلایل خانوادگی

نتوانسته در آن رشته ها تحصیل کند و پزشکی خوانده است . در همین موقع شمسی که نمی داند دانیل کجاست با او تماس می گیرد و با عصبانیت می گوید که عمه پدرت سلطنت (سلطی عمه) با او تماس گرفته و به او گفته که می خواهد به مطب برود تا برادرزاده اش را ببیند و برای او (شمسی) خط و نشان کشیده که مبادا خلوت آنها را بهم بزند و حضور داشته باشد . شمسی به دانیل می گوید که حواسش باشد که خام فامیل پدریش نشود . دانیل با گفتن این حرف که مامان من خودم شعور دارم از مادرش خداحافظی می کند . دانیل که دلش می خواسته وقت بیشتری را با ساچلی بگذراند زیرا مجذوب دانش او شده است ، مجبور به بازگشت به مطب می شود .

در مطب ساعتی از ورود دانیل نمی گذرد که سلطی عمه می آید . سلطی عمه عاشق دانیل است و به او می گوید که من اسم تو را انتخاب کرده ام و خاطراتی را مرور می کند . او به دانیل می گوید که من در حیاط خانه منتظر خبری از تولد تو بودم و برای سلامتی ات دعا می کردم که ناگهان نسیم خنکی وزید و قلب من آرام شد . برای همین گفتم که اسم او باید دان یئل باشد یعنی نسیم صبحگاهی . دانیل که خودش همیشه چیز دیگری راجع به اسمش فکر می کرده از شنیدن این ماجرا بغض می کند . عمه خانم و خان عمو (روح ها) هم که در مطب حضور دارند احساساتی می شوند . سلطی عمه که بسیار دانیل را دوست دارد او را ترغیب به ماندن می کند و دانیل که بعد از دیدن ساچلی دلش کمی پیش او مانده و بعد از شنیدن حرفهای سلطی عمه ، کمی دو دل می شود .

فردای آن روز دانیل عزمش را جمع که دوباره مطب را برای یافتن نسخه اول بگردد . خان عمو و عمه خانم (روح ها) می فهمند که خود دانیل قصد ماندن دارد ولی نمی تواند در مقابل مادرش حرفی بزند و به دنبال بهانه ای می گردد تا کارها عقب بیفتد و او هرچه بیشتر در ایران و شهر زادگاهش بماند . در این میان عمه خانم و خان عمو (روح ها) هم دائم برسر فراموشی خان عمو با یکدیگر دعوا می کنند . در این میان ساچلی به مطب می آید . او به دانیل می گوید که پدرش با او حرف زده و آنها تصمیمشان را گرفته اند تا از آنجا بروند تا دانیل بتواند به راحتی کار فروش ملک را انجام بدهند . دانیل که از این تصمیم ساچلی و پدرش ناراحت شده و از طرفی شاهد دعوی عمه خانم و خان عمو (روح ها) هم هست با هر دو طرف شروع به صحبت می کند . ساچلی که عمه خانم و خان عمو (روح ها) را نمی بیند متوجه می شود که یک چیز غیر عادی در رفتار دانیل وجود دارد . کمکم می ترسد و نگران می شود . دانیل که متوجه نگرانی و ترس او شده چاره ای گفتن حقیقت حضور عمه خانم و خان عمو نمی بیند . ساچلی که خیلی ترسیده است و فکر می کند که دانیل دیوانه شده ، کادویی را از کیفش در می آورد و با ترس به دانیل می دهد و می گوید که فقط برای گفتن تصمیم و دادن این یادگاری به آنجا آمده و دیگر بهتر است که زحمت را کم کند . ولی دانیل ذوق زده مثل بچه ها در حال بازکردن کادویش می باشد از او خواهش می کند که بماند . کادو یک لوح گلی دست ساز است که آرم سلاطین صفوی (یا حنان یا منان یا سبحان یا برهان) بر روی آن نقش بسته است . ساچلی به دانیل می گوید که این کار خود اوست . بر دیوار مطب در میان قابهای مختلف که دیده می شوند این نقش نیز بصورت خط نوشته شده و قاب شده بر دیوار مطب است . ساچلی که هنوز نتوانسته بر ترسش غلبه کند به سوالهای متعدد دانیل در مورد آن آرم جواب می دهد . در این میان ناگهان خان عمو (یکی از روح ها) از خوشحالی فریاد می زند که به یاد آوردم . دانیل دوباره شروع به صحبت با خان عمو (یکی از روح ها) می کند و ساچلی بیشتر می ترسد . خان عمو (یکی از روح ها) به دانیل می گوید که نسخه اول پشت همین قاب است که بر دیوار است . دانیل قاب را از دیوار

برمی دارد و ساچلی با دیدن نسخه اول در پشت آن می فهمد که دانیل دیوانه نشده و او واقعا روح خان عمو و عمه خانم را می بیند . در همین موقع شمسی به همراه آرمین که از آن شب از مطب می ترسد وارد می شوند و متوجه می شوند که نسخه اول پیدا شده . شمسی که بسیار ناراحت است به ساچلی می گوید که این کاغذ بدون نسخه دوم سندیت ندارد ضمن اینکه ثبت محضری هم نشده است . ساچلی سکوت می کند و دانیل به مادرش می گوید که با تمام این حرفها من این کاغذ را قبول دارم . در همین موقع موبایل ساچلی زنگ می زند . رحیم آقا است . او به دخترش می گوید که حالش هیچ خوب نیست و نفسش بالا نمی آید . ساچلی که هول شده به اورژانس زنگ می زند ولی دانیل به او می گوید مثل اینکه تو فراموش کرده ای که من خودم پزشکم . او با کیف پزشکی پدربزرگش به همراه ساچلی می رود . شمسی از این موقعیت استفاده می کند و نسخه اول را برمی دارد .

شب که دانیل به هتل و پیش مادرش برمی گردد ما می فهمیم که حال رحیم آقا خوب است اما این ماجرا اصلا برای شمسی مهم نیست . او به دانیل می گوید که نسخه اول را هم از بین برده و حالا دانیل می تواند با خیال راحت ملک را به آرمین بفروشد و از ایران برود ولی دانیل به او می گوید که نظرش چیز دیگری است . دانیل که حالا دیگر به ایران دلبستگی هایی دارد در ایران ماندگار می شود ، با ساچلی ازدواج می کند و در همان مطب به طبابت ادامه می دهد و در نهایت دو جنین در شیشه را نیز در مقبره خانوادگی ، در مزار مادرشان دفن می کند و روح خان عمو و عمه خانم با او خداحافظی کرده و از آنجا می روند .

تصویر آخری که ما می بینیم دانیل به همراه پسرش که حدودا پنج ساله است و تایماز نام دارد در کنار رودخانه بالیق لو و پل یئدی گوز در حال قدم زدن هستند . دانیل همان شعر قدیمی که پدربزرگش کنار همین پل برایش خوانده را برای پسرش می خواند . پسرش از او می پرسد که وطن یعنی چه و دانیل همان پاسخی را می دهد که پدربزرگ سالها پیش به او داده است . وطن مثل مادر آدم می مونه که هر وقت هر هرکجا که کم میاری به آغوشش پناه می بری .

سپس ما ساچلی را می بینیم که با لبخندی آرامش بخش در حالیکه چند بستنی سنتی در دست دارد به آنها نزدیک می شود .

پایان